

عنوان جزوه:

نهج البلاغه (ترم ۲)

استاد مصطفی ملکیان

سال تدریس: سال ۱۳۸۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

جلسه اول ۵

۵ نظر کردن در احوال دیگران

۶ موارد مضر بودن نظر افکندن در احوال دیگران

۶ ۱- نظر افکندن با اهداف مادی

۷ ۲- نظر افکندن جهت تقلید از دیگران

جلسه دوم ۷

۸ مقایسه خود با دیگران

۹ مواجهه با خود مفهومی

جلسه سوم ۱۱

۱۲ ۳- نظر کردن به دیگران برای انتقاد

۱۳ عبرت

جلسه چهارم ۱۵

۱۶ قاعده زرین

۱۶ قاعده زرین در روایات

۱۷ موانع خود را جای دیگران قرار دادن

۱۷ (۱) خودمداری (Egoism)

۱۸ ۲- مانع معرفتی

۱۹ ۳- انسان به تمام واکنشهای رفتار خود علم ندارد

جلسه پنجم ۱۹

۱۹ موارد اجرای قاعده زرین

مورد اول..... ۲۰

مورد دوم..... ۲۰

مورد سوم..... ۲۰

جلسه ششم..... ۲۳

روش مقابله با ظلم دیگران..... ۲۳

اسلام دین عدالت یا محبت؟!..... ۲۴

جلسه هفتم..... ۲۹

۱-نمایاندن تنهایی واقعی ما..... ۲۹

۲-پی بردن به نقاط ضعف خود..... ۳۳

جلسه هشتم..... ۳۴

۳-پی بردن به محدودیت های وجودیمان..... ۳۴

در این ترم هم مثل ترم قبل به مباحثی از نهج البلاغه خواهم پرداخت که علیرغم نیاز مبرم به آنها، به دست فراموشی سپرده شده است. آخرین بحث در ترم قبل، در باب "مرگ" بود.

نظر کردن در احوال دیگران

یکی دیگر از بیانات حضرت علی این است که می فرمودند: شما سخت نیازمند این هستید که به احوال دیگران نظر بیافکنید. ایشان در نامه‌ای به فرزندشان می فرماید در احوال گذشتگان به وفور مطالعه کن و همیشه آن را بر خودت عرضه کن و به یاد بسپار که برگذشتگان چه گذشته، بین که سرانجامشان چه شد. بین که برخی یاران و دوستان به دیار غربت رفتند و به تنهایی رسیدند.

وقتی می گویند از کسی درس بگیر، این یعنی شما وجوه مشترک دارید. در درس آموختن، باید میان آنچه که مورد عبرت است و آنکه دارد عبرت می گیرد، سنخیتی باشد. حضرت می فرماید اگر در احوال دیگران نظر کنی، انگار که دو عمر کرده‌ای.

اهل تجارت، زحمت "طلب" را از تو برداشته‌اند و تو را از تجربه کردن غنی کرده‌اند. از این مهمتر، گاه گذشتگان در تاریکی اند ولی این تاریکی برای آیندگان موجب روشنایی می گردد. امام می فرماید:

"... تو می دانی که من یکبار زیسته‌ام نه دوبار. اما در کار آنها نظر کرده‌ام و در اخبار آنها مذاقه کرده‌ام در بازمانده‌های گذشتگان گشت و گذار کرده‌ام تا مثل گذشتگان شده‌ام گویا تا امروز با همه آنها زندگی کرده‌ام به خاطر درسهایی که از دیگران آموخته‌ام" در این بحث مواردی وجود دارد که در باب آنها صحبت خواهیم کرد.

موارد مضر بودن نظر افکندن در احوال دیگران

اولاً باید دید که نظر کردن در احوال دیگری، چگونه نظر کردنی است و باید با چه قصد و غرضی باشد:

۱- نظر افکندن با اهداف مادی

ما به نیت‌های مختلفی به زندگی دیگران نظر می‌افکنیم - چه معاصران و چه گذشتگان - برخی از این نظرافکندن‌ها بسیار مفید و برخی نیز مضرند. گاه نظر می‌کنم به دیگران تا ببینم چه دارند و منظور از این مورد فقط ثروت نیست بلکه می‌تواند محبوبیت و شهرت و علم و... باشد این نوع نظر کردن مضر است. و سه ضرر عمده دارد.

ضرر اول چون باعث می‌شود دارایی خود را با دیگران مقایسه کند و بزرگترین خاستگاه "حسد"، همین مقایسه است

نگوید که مقایسه می‌کنم ولی سعی می‌کنم حسد نورزم این، مثل آن است که کسی بگوید من حمام می‌روم ولی سعی می‌کنم "تر" نشوم. اولاً موفق نمی‌شوید و ثانیاً در صورت توفیق، باز هم مقدمات و تمهیدات حسد را در خودتان بوجود آورده‌اید. سعی در اجتناب از زمینه‌سازی برای حسد خیلی مهم است حال ممکن است در یک بُعد دچار حسد نشوید ولی در بعد دیگر دچار حسد می‌شوید.

ضرر دوم این مقایسه، این است که ما را وامی‌دارد به تلاشی که معمولاً با رعایت نکردن قواعد اخلاقی ملازم است. هر انسانی مشتری‌ای دارد و ممکن است برای عرضه خود به دروغ و بزرگ‌نمایی و ... مبتلا شود و این ضرر عظیمی است و عمر ما را نیز به هدر می‌دهد. چون هر چه به دست آوریم مساوی است با تکه‌ای از عمر ما. تکه‌ای از عمر را می‌دهیم و ماشین می‌خریم و تکه‌ای را می‌دهیم و خانه می‌خریم و ... این حیف است. امام علی می‌فرماید وقتی که عمر خود را می‌دهید،

در افزایش چه چیزی می گیرید که ارزشش به اندازه عمرتان باشد؟ تکه‌ای از عمر خود را می دهید و ماشین می گیرید و تکه‌ای را می دهید به!

ضرر سوم اینگونه نظر کردن، پریشان حالی است. که جبران‌ش خیلی دشوار است. وقتی خانه دیگران را می بینم، احساس می کنم که خیلی حقیرم و آنگاه برای تحصیل آنچه دیگران دارند، تلاش می کنم اما باز پریشان خواهم بود به دو دلیل: اولاً همیشه بهتر از آنچه را که ما داریم، دیگرانی وجود دارند که آن بهترین‌ها را دارند و هر چه که دیگری دارد، اگر بهتر از مال من نباشد، بالاخره غیر از مال من است و همین کافی است. ثانیاً چون "تنوع طلب" هستیم، بیشتر و متنوع‌تر از آنچه را که داریم می خواهیم. اینکه می گفتند به بازار کمتر بروید و مکروه است، یکی از عللش همین است. در بازار اجناس متنوع‌تر را می بینید. این پریشان حالی برای سلوک روح خیلی مضر است.

۲- نظر افکندن جهت تقلید از دیگران

قسم دیگر نظر افکندن که آن نیز مضر است، این است که ببینیم دیگران چه می کنند تا ما نیز از آنها "تقلید" کنیم. یعنی به اعمال دیگران نگاه می کنیم تا ببینیم آنها در طلب چه چیزی هستند تا ما هم آن را طلب کنیم. در اینگونه نظر افکندن، توجه نمی کنیم که سرمایه‌های اولیه ما انسانها با هم فرق می کند. چون نیروهای ما متفاوت است به همین دلیل همه نمی توانیم مثل هم عمل کنیم. با سرمایه‌های مختلف، کارهای مختلف می توان انجام داد. اما ما به این تفاوتها توجهی نمی کنیم. به همین دلیل است که در تقلید دچار حرمان می شویم. در جلسه بعد به این مورد خواهیم پرداخت.

گفتیم که امام می فرمایند در احوال دیگران نظر کنید و عبرت بگیرید. اما ما گاهی نگاه می کنیم و فقط به مادیات نظر می افکنیم. این نظر مادی، مضراتی دارد که بیان شد. گاهی نظر می افکنیم تا بینیم دیگران چه اهدافی را دنبال می کنند که مُنتَج به تقلید از دیگران می شود. این نیز مطلوب نیست. چون به دنبال چیزی می دویم که هیچگاه به آن نخواهیم رسید چون استعدادهای ما یکسان نیست.

مقایسه خود با دیگران

ما نباید هیچوقت خودمان را با دیگران مقایسه کنیم و باید به خودمان بگوییم که من باید از موهبت‌های خدا کمال استفاده را بکنم. از تمام سرمایه‌ام باید سود بجویم. اما اینکه باید به کجا برسم و مانند چه کسی باید بشوم و معلوم نیست. ولی ما اینکار را نمی کنیم و بنا به مقتضای جوّ و نظر دیگران عمل می کنیم و این، باعث می شود که دیگران بمقتضای استعداد و علاقه خود کار کرده و به مقصود رسیده‌اند و حالا من که به مقتضای استعداد آنها عمل کرده‌ام، به همان مقصودی که آنها رسیده بودند، نرسم. اینجاست که اولین محرومیتی که یک فرد بر خودش تحمیل می کند، "حرمان" است و این لازمه توجه نکردن به سرمایه اولیه است.

افزون براین، تقلید از دیگران، رضایت خاطر نیز به عمل نمی آورد. مثل این که به مقتضای ذائقه دیگران غذا بخورم. رضای باطن زمانی حاصل می آید که اولاً به دنبال آنچه خودم می خواستم بروم نه به دنبال آنچه که دیگران می خواسته‌اند و ثانیاً با توجه به سرمایه اولیه‌ام به دنبال آن بروم. بدون این دو رضای باطن حاصل نمی آید. کسی که با خودش کنار نیامده و رضایتی از خود ندارد، تلخی‌های زمانه برایش تلختر و شادی‌های زندگی برایش کم رنگ‌تر می شود. راه رضای باطن به این است که با خودتان کنار بیاید و تقلید نکنید. ما در دو ناحیه اشتباه می کنیم یکی در ناحیه سرمایه (خود را سرمایه دارتر از آنچه که هستیم به حساب می آوریم) دوم در ناحیه هدف (خود را در رسیدن به اهداف، کم توان تر از آنچه هستیم می یابیم).

دکتر ویکتور فرانکل سخن زیبایی دارد و می گوید در زندگی تان با کسی مسابقه ندهید. هر کس با دیگران مسابقه دهد، آخر سر به هیچ جایی نمی رسد. اگر کسی با خودش مسابقه دهد، به هیچ جایی اگر نرسد لااقل به جایی می رسد و این مسابقه با خود یعنی اینکه دائماً به خودش بگوید من الان که در این مرحله هستم باید به مرحله ای بالاتر برسم و وضعم بهتر شود. ما دائماً می دویم که از دیگران جلو بیافتیم و توجه نداریم که ما مختلف آفریده شده ایم و این، قابل انکار نیست. مسابقه با خود باعث می شود که اولاً "به هدف برسیم و محروم نشویم" و ثانیاً "کسب رضایت" بکنیم. ثالثاً "تفرد خود را فراموش نمی کنیم" و در دیگران مستهلک نمی شویم.

مواجهه با خود مفهومی

اگرستانسیالیست ها می گویند که ما با "خودِ مفهومی" مواجه می شویم به تعبیر کیر کگور ما در خانواده می گوئیم من "فرزند" خانواده، "مادر" خانواده و ... هستم که باید مثل فرزندانها، مادرها و عمل کنم وقتی میهمان هستم، باید میهمانانها رفتار کنم و وقتی میزبان هستم، باید میزبانانها رفتار کنم. در هر اوضاع و احوالی باید یک برچسبی بر خودم بزنم و منطبق با آن رفتار کنم (خریدار، فروشنده، شاگرد، فرزند، پدر و مادر، کارمند و رئیس و). ما معمولاً شأن خود را ملاحظه می کنیم و سپس می کوشیم تا طبق مصادیق آن مفهوم رفتار کنیم. آیا دیده اید که خریداری، محسنات یک جنس را بگوید و فروشنده ای عیب های یک جنس را بگوید؟ ما هیچ وقت نمی گوئیم که باید مثل خودم باشم ما اصلاً مفهوم خودمان را نمی فهمیم. ما تفرد خودمان را فراموش کرده ایم. رنگ و بوی دیگران را به خود گرفته ایم. مثل چند نوع غذایی که در مکان در بسته ای نگهداری شوند، در ابتدا هر کدام از غذاها رنگ و بوی خاص به خود را داشتند ولی حالا یک حدمتوسطی از بوهای غذا را درک می کنیم. ما نیز از بس خود را با دیگران ملاحظه کرده ایم، دیگر رنگ و بوی خود را فراموش کرده ایم و رنگ و بوی کل را به خود گرفته ایم. این، در دیدگاه ادیان و مذاهب، بزرگترین مسخ است که انسان فراموش کند که کیست و خود را همواره "عضو" احساس کند. ما دائماً داریم نقش عوض می کنیم. به همین دلیل است که "من در خانه" با "من در اجتماع" بسیار فرق می کند.

اما آنکه اصل هست، همان هست که هست و به مقتضای خودش عمل می‌کند و هیچوقت یک مفهوم را بر خود تحمیل نمی‌کند. حال برخی گمان کرده‌اند که برای حفظ مناسبات اجتماعی هر کسی، باید از خود بودنِ خودش دست بردارد. به نظر من درست خلاف این است. اگر هر کدام از ما خودمان بودیم، وضع جامعه بسی بهتر از این می‌بود.

وقتی انسان در جامعه‌ای قرار می‌گیرد که هیچ کسی خودش نیست، بلکه خودش را عضو جامعه می‌داند مشکلی نیست که این فرد بخواهد خودش باشد تلائم جامعه برهم بخورد. اما از این نمی‌توان نتیجه گرفت که اگر در جامعه‌ای همه خودشان باشند، جامعه دچار تلاطم بشود. اگر همه واقعاً خودشان می‌بودند، به فکر خود بودند و به فکر تحقق خود می‌بودند، جامعه دچار فساد نمی‌شد.

اینکه بسیاری از افراد از شغل خود نارضایتی دارند به این خاطر است که به مذاق دیگران تذوق کرده‌اند و با اشتیهای دیگران غذا خورده‌اند و حالا باید یک عمر کاری کند که از آن ناراضی است. اما اگر در جامعه هر کسی به دنبال کاری می‌رفت که واقعاً به آن علاقه دارد، آیا این جامعه، جامعه‌ی مطلوبی نمی‌بود؟ وقتی تفرّد از بین برود، مسخ انسان پیش می‌آید و این عوارض را به دنبال می‌آورد: احساس نارضایتی، حرمان، افسردگی و عدم استقامت. اگر تصمیم بگیریم خودمان باشیم، بسیاری از مشکلات حل خواهد شد^۱.

۱. سوال: آیا این، نوعی افسارگسیختگی به دنبال نمی‌آورد؟

جواب: به دو نکته باید توجه داشت: یک پیش فرض نادرست در اینجا وجود دارد بسیاری گمان می‌کنند که اگر انسانها به حال خود رها شوند، همدیگر را می‌درند پس حالا که همدیگر را نمی‌درند، حتما مانعی وجود دارد. من از کسانی که می‌گویند خداجویی و خدا پرستی در فطرت انسانهاست و در عین حال می‌گویند انسانها را باید شدیداً مهار کرد، تعجب می‌کنم. اگر اینطور است که اگر مردم را به حال خود بگذارید، همدیگر را می‌درند، پس این، حالت فطری آنهاست. اینکه تا این حد به بشر بدبین باشیم که اگر آنها را رها کردیم همدیگر را تکه پاره می‌کنند، این یک پیش فرضی هست که باید خیلی در آن تأمل کرد. مخصوصاً با توجه به اینکه آنها هم که اهداف خودگروانه دارند، به دراز مدت بیشتر توجه دارند و اگر اهداف دراز مدت مادی حساب شود آن حالت، اقتضایش نیست. نکته دوم این است که وقتی می‌گوییم هرکسی باید خودش باشد، این است که چرا شما خودتان را در محدوده قانون، محدودتر کرده اید؟ یعنی زندان در زندان و می‌گوییم لاقط در محدوده ای که قانون اجازه داده جولان دهید.

سوال: اگر دانش آموز به مقتضای دانش آموز بودنش و معلم به مقتضای معلم بودنش و ... کارشان را انجام ندهند، همه چیز به هم می‌خورد. جواب استاد: درست است ولی سخن من این نیست که انسان در یک موقعیتی قرار بگیرد و به مقتضای آن عمل نکند. یعنی از امکانات آن وضع استفاده نکنیم ولی به محدودیتهای آن تن ندهیم. "خود بودن" به این معناست که من اگر از محدودیتهای دانشجویی بدم می‌آید، اصلاً دانشجو نشوم. شاید بگویی اگر دانشجو نشوی احترام اجتماعی نخواهی داشت. اگر این را بگویی دیگر از "خود بودن" بیرون آمده ای و به خوشایند دیگران رفتار کرده ای. ما اگر خودمان باشیم، این نابسامانیها بوجود نمی‌آید. اگر به معنای حقیقی کلمه "خود" باشم، نه وضعی که دوست ندارم تن نمی‌دهم. البته طبق خوشایند دیگران نیز رفتار نکرده ام. در عین حال محدودیت های آن وضع را نیز متحمل نشده ام. این است که می‌گوییم قانون شری است که گریزی از آن نیست. قانون حالت طبیعی ما آدمیان نیست. اما بدی از آن نیست. قانون یک نوع ضرورت است و اگر ضرورت است، پس ضروره تقید باقداها یعنی باید به همان میزان ضرورت نیز باید اکتفا شود. ما علاوه بر قانون، تابع افکار عمومی، نظام حاکم

حضرت علی (ع) می فرماید اگر عرب پشت به پشت هم بایستند، از موضع خود بر نمی گردم. اما ما زمانی که امور ناخوشایندی می بینیم، در خودمان شک می کنیم. زیرا از همان ابتدا نیز به دنبال خوشایند دیگران بوده ایم. اما حضرت می فرماید از پشت کردن مردم می فهمم که بر حقم. نکته ای که در اینجا وجود دارد این است که قرآن از اکثریت مردم بد گفته است "اکثرهم لایعقلون" و "اکثرهم لایعملون"، "لایعلمون" و "اکثرهم مشرکون" و و این بدگویی ها فقط مختص به آن زمان نبوده و به همه زمانها مربوط است.

گناه اصلی ما این است که خود را فراموش کرده ایم. قرآن می فرماید: "لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم". از جمله افرادی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا با آنها کاری کرد که آنها نیز خود را فراموش کنند. ما به این خود فراموشی گرفتاریم. نماز می خوانیم و روزه میگیریم ولی به تعبیر حضرت سجاد (ع) "خدایا کسانی برای این ایمان آورده اند که جانشان را محفوظ بدارند". ما اسلام آورده ایم که با ما بعنوان مسلمان معامله شود. اما وقتی که خود را فراموش کرده ایم، خدا را نیز فراموش کرده ایم. وقتی هم که خدا را فراموش کرده ایم، دیگر اسلام یعنی چه. شرط لازم اسلام فراموش نکردن خداست و ما این شرط را از دست داده ایم.

۳- نظر کردن به دیگران برای انتقاد

مورد بعدی که باید به آن اشاره کنیم: "نظر کردن به دیگران برای انتقاد" این نیز مضر است. ما از تجسس در امور دیگران منع شده‌ایم. نظر کردن به معنای یافتن نقطه ضعف دیگران نیست. حالا من نمی‌خواهم در زندگی شما نظر کنم و نقطه ضعف شما را بیابم و بعداً از آن سود بجویم اما می‌خواهم احوال شما را بدانم تا شما مسخر من باشید، این نیز نامطلوب است. گاه در زندگی دیگران سرک می‌کشیم تا دیگران را مسخر خود بسازیم من وقتی که بدانم فلان فرد چه موقعی شاد می‌شود و چه موقعی ناراحت و چه موقعی خشمگین و غیره و در او تا چه حدی تهدید و تطمیع و غیره تاثیر دارند، آن موقع او مسخر ماست هر چه سابقهٔ یک فرد در اختیار ما باشد، او بیشتر می‌تواند تحت کنترل ما باشد.

شما نباید گذشتهٔ خود را برای دیگران تصویر کنید و از دیگران نیز نخواهید که این کار را برای شما بکنند. چون ممکن است در روش و منش خود تغییر ایجاد کنید. اطلاع دیگران از آمال و آرزوها و گذشتهٔ شما، مانع این تغییر احوالتان میشود. به همین دلیل عرفا می‌گفتند سالک باید زائر باشد اگر می‌خواهید سیر و سلوک کنید و یا توبه کنید، از شهر خود دوری کنید. چون ارتباطات اجتماعی مانع این تغییراند. دیگران در مقابل تغییر شما یا مقاومت می‌کنند و یا خصومت و این دو برای شما شکننده است.

حال اگر دوری از شهر امکانپذیر نیست، یک کار دیگر می‌توان انجام داد و آن اینکه خود را برای دیگران برملا نکنید.^۲ مثل کوه یخ باشید که از ده قسمتش، فقط یک قسمت بیرون از آب است و ۹ قسمت دیگر زیر آب. از این مطلب به بحث "ریا" منتقل نشوید زیرا ریا به این معناست

۲. سوال: گاهی مجبوریم برای داشتن روابط سالم با دیگران، خود را بهتر بشناسانیم.

جواب: سخن من را نباید به آن اطلاق در نظر بگیرید. تمام حرفهای من تا آنجایی است که ما نباید خود را بنمایانیم. در هر جا که ضرورت اقتضا کرد باید تا همان حد باید خود را بشناسانیم. ولی ما غالباً از این حد و حدود فراتر می‌رویم. گویا همواره شهوت سخن گفتن از خود را داریم. و گمان می‌کنیم که این به سود ماست. هر وقت چیزی را نگفته‌اید می‌توانید بعداً آن را بگویید اما وقتی چیزی را گفتید، دیگر نمی‌توانید آن را برگردانید.

اگر با عرفان سرخپوستان مثل عرفان دون خوان و غیره آشنایی داشته باشید، می‌بینید که این یکی از ارکان سیر و سلوک تلقی شده است که تا می‌توانید خود را از دیگران مجهول نگه دارید. ولی من هیچگاه تا این حدی که عرفان سرخپوستی تاکید می‌کند، تاکید نمی‌کنم. آن تعلیم در این جور موارد بیش از حد افراط می‌کند و آنچه که من می‌گویم "اکتفا به حد ضرورت است". به گفتهٔ حضرت علی آنکه بیشتر از خودش می‌گوید بیشتر در تنهایی فرو می‌رود ما خیال می‌کنیم که هر چقدر خود را بیشتر بشناسانیم، بیشتر از غربت بیرون می‌آییم اما اینطور نیست آنکه ناشناخته تر است، آزادتر است. و آنکه آزادتر است، غربتش کمتر است.

که من خلاف آنچه که فی الواقع هستم، خود را بنمایم. ریا از مهلک‌ترین آفات روحی است. ما می‌گوییم در باب گذشته و آمال و آرزوهای آینده خود ساکت باشید. آن نوع نظر کردن که منظور امام (ع) است، نظر کردن برای عبرت است. یعنی نظر کنیم به اعمال دیگران و ببینیم اگر خوب است انجام دهیم و اگر بد است انجام ندهیم.

امام علی می‌فرماید که "مردم چه زیاد نگاه می‌کنند و چه کم می‌بینند" یعنی نگاه می‌کنند و فقط عمل را می‌بینند. سنخ عمل و سنخ عکس‌العمل را نمی‌بینند و تشخیص نمی‌دهند. ما مثل گروهی از پرندگان هستیم که بر شاخه‌هایش نشسته‌ایم وقتی شکارچی تیراندازی می‌کند و یکی از ما زمین می‌افتد، می‌گوییم حتماً می‌خواسته‌اند که فقط او را شکار کنند باز یکی دیگر را می‌زنند و او به زمین می‌افتد و می‌گوییم لابد می‌خواسته‌اند که فقط او را بزنند و با خودمان نمی‌گوییم که این تیپ و سنخ از کار، معنایش شکار پرنده است و من نباید بر روی شاخه بنشینم. یعنی ما سنخ‌شناسی نمی‌کنیم.

عبرت

عبرت یعنی یک چیز خاص را نمونه یک مورد عام در نظر گرفتن. قرآن نیز وقتی در مواردی از "فاعتبروا" استفاده می‌کند، به همین توجه دارد که سنخ کار را ببینید نکته‌ای که در اینجا وجود دارد این است که عبرت گرفتن از تاریخ آن موقعی معنادار است که تاریخ را قانونمند بدانیم.

اگر با این دید نظر کنیم ۵ فایده برای ما به ارمغان خواهد آورد:

۱) هرکس به ادعایی دست بزند، مجموعه اوضاع و احوالی پدید می‌آید که مطابقت یا عدم مطابقت با واقع آن، مشخص می‌گردد. ما را با مدعیات خود مواجه می‌کنند. "بیاموزید که ادعا نکنید". این ادعا فقط در مقابل دیگران نیست بلکه در نزد خودتان نیز حسنی برای خود قائل نشوید.

والسلام

بنابر آنچه گفتیم، معنای عبرت‌آموزی این است که بپذیریم آنچه اتفاق می‌افتد، اختصاصی و منفرد نیست. یعنی می‌توان گفت آن تیپ رفتار، فلان واکنش را به دنبال خواهد داشت - حال از سوی هر کسی که می‌خواهد این عمل صادر شده باشد. فقط در این صورت است که درس‌آموزی امکان‌پذیر است. اینکه اینقدر تاکید می‌شود از سرگذشت دیگران عبرت بگیرید، معنایش این است که از دل این سرنوشت‌ها، سنخ رفتارشناسی را بیرون بیاورید. آنچه حضرت مدنظر دارد، تیپ‌شناسی رفتارها در تیپ‌شناسی واکنش‌هاست. اینکه به ما گفته اند در رفتار دیگران نظر بیافکنید، برای این است که رفتارها و عکس‌العمل‌ها قابل تعمیم است.

در نظر کردن به احوال دیگران، باید دو امر را مدنظر قرار داد:

۱) وقتی واکنش امری را در زندگی فردی می‌بینیم، اگر این واکنش نامطلوب بود، شاد نشویم. منشاء شاد شدن این است که گویا ما خودمان را جدا از آنها می‌بینیم و خود را مستثنی می‌کنیم. با اینکه ما نه در ناحیه رفتار و نه در ناحیه واکنش‌ها مستثنی نیستیم.

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری..... شادی مکن که بر تو نیز این ماجرا رود

۲) امام بر این نکته توجه دارند و در نامه به عثمان ابن حنین می‌فرمایند "گمان نکنید که فقط شما ناظرید. به این نیز توجه داشته باشید که منظورُ الیه نیز هستید. همانطور که شما بر دیگران ناظرید، دیگران نیز بر شما ناظرند. نکته‌ای که امام بر آن تاکید می‌کنند این است که جوری رفتار کنید که مایه عبرت دیگران نشوید. این، نکته عظیمی است و ما گمان می‌کنیم که دیگران بر ما نظارتی ندارند و به همین دلیل است که باعث عبرت دیگران نیز می‌شویم. چنان باشید که از رفتار دیگران عبرت گیرید و بگونه‌ای رفتار نکنید که مایه عبرت دیگران شوید. نمونه‌ی خوب آن، در تکرار خطاهای دیگران است.

قاعده زرین

نکته: آنچه که در غرب به عنوان قاعده زرین از آن یاد می‌شود، با این بحث ما ارتباط خوبی دارد. این قاعده می‌گوید با دیگران به گونه‌ای رفتار کن که دوست داری دیگران با تو آنگونه رفتار کنند. به بحثی که در این مورد طرح می‌شود کاری نداریم کسانی مثل هنری سیجویک معتقد بودند که این قاعده می‌تواند تمام زندگی انسان را اداره کند. به همین دلیل آن را تنها قاعده ای می‌دانستند که انسان باید در زندگی‌اش رعایت کند. کانت نظیر این سخن را چنین می‌گفت: به گونه‌ای رفتار کنید که خوش دارید این عمل‌تان تبدیل به یک قاعده کلی شود. این دو سخن با هم خیلی فرق دارند ولی نزدیک به هم هستند.

قاعده زرین در روایات

در میان ائمه ما حضرت علی بیش از همه بر این قاعده پای می‌فشرد.

در جایی می‌فرمایند: "اجعل نفسك ميزاناً فيما بينك و بين الناس" (خطاب به فرزندان) همواره خودت را در ارتباط با دیگران ترازو قرار بده. رفتار آنها را با خودت بسنج و ببین که آیا این رفتار، رفتاری است که باید بکنی یا نباید بکنی. معنای اینکه خود را میزان قرار دهم چیست؟ می‌فرماید: "فأجب لغيرك ما تحب لنفسك وأكره له ما تكره لنفسك". برای دیگران آنچه را که برای خودت دوست می‌داری دوست بدار و هر چه را برای خودت بد می‌داری، برای دیگران نیز بد بدار.

در جای دیگر می‌فرماید: "لا تظلم كما لا تُحِبُّ أن تُظلم" تو که دوست نداری، مورد ستم واقع شوی، ستم نکن. در جای دیگری نیز می‌فرماید: "أحسن كما تُحِبُّ أن يُحسن اليك" همچنان که دوست داری دیگران به تو نیکی کنند، تو نیز به آنان نیکی کن. در جای دیگر می‌فرماید: "استقبح من نفسك ما تستقبح من غيرك" آنچه برای خودت بد می‌داری، برای دیگری نیز بد بدار. در جای دیگر می‌فرماید: "و أَرْضِ مِنَ النَّاسِ مَا تَرْضَى لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ" هر چه دوست داری از دیگران به تو برسد، تو هم به دیگران از آن برسان. در جای دیگری می‌فرماید: "لا تَقُلْ لِغَيْرِكَ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ" آنچه خوش نداری دیگران به تو بگویند، تو نیز به دیگران مگو و

همه اینها یعنی قدرتِ این را داشته باشید که خودتان را به جای دیگران نیز قرار بدهید.

معمولاً اینکه انسان بتواند خود را در پوست دیگری قرار دهد، دشوار است. اتفاقاً این برای آن قاعدهٔ زرین بسیار مهم است. وقتی معلم هستم باید خود را در پوست دانشجو قرار بدهم و ببینم که اگر دانشجو بودم دوست داشتم که معلم چه روشی و چه منشی در پیش بگیرد و بالعکس و حضرت در نامه شان به فرزندشان بر چند نکته اشاره دارد که به نظر من سه نکته محور تاکید آنهاست. یکی از آنها این است که خود را در جای دیگران قرار بده. ایشان می فرماید سعادت هر کسی در گرو این امر است.

موانع خود را جای دیگران قرار دادن

۱) خودمداری (Egoism)

گویا شخص گمان می کند که در جهان فقط خود او وجود دارد و جهان باید در جهتِ خوشایند او حرکت کند. توجه ندارد که دیگرانی هم وجود دارند و رفتار او در آنها واکنشی برمی انگیزد. انسانِ خودمدار، به واکنش رفتار دیگران در خود توجه دارد اما به واکنش رفتار خودش در دیگران توجهی ندارد گویا گمان می کند که دیگرانی وجود ندارد. کانت می گفت نقطهٔ ضعف ما انسانها این است که دیگران را ابزار می دانیم برای خودمان. گویا دیگران آمده اند تا ابزار و وسیلهٔ رفاه و آسایش من باشند. او می گفت این دیدگاه را فقط باید نسبت به غیر انسان ها داشته باشیم و ما نباید دیگران را وسیلهٔ خودمان بدانیم بلکه باید بدانیم که دیگران هدفی هستند برای خودشان.

اگر به این دیدگاهی که کانت می گوید دچاریم، به این دلیل است که دیگران را انسان تلقی نمی کنیم. ما می خواهیم با دیگرانسان ها آن نحوهٔ رفتار استخدامی که با جمادات و حیوانات داریم، داشته باشیم. به تعبیر ادق ما به گونه ای آفریده شده ایم که دوست داریم دیگران در خدمت ما باشند. (این همان چیزی است که برخی حکمای ما مثل علامه طباطبایی می گفتند که انسان مستخدم بالطبع است) تا اینجا اشکالی درست نمی شود بلکه اشکال زمانی روی می گشاید که می بینیم که ما نیز باید

در خدمت دیگران باشیم در اینجا اشتباه می‌کنیم و می‌بینیم که در ازای خدمتِ جمادات و حیوانات، چیزی به آنها نمی‌دهیم و گمان می‌کنیم که در باب دیگر انسانها نیز می‌توانیم به این شکل رفتار کنیم. یعنی با انسانها، معامله‌ی غیرانسانها را می‌کنیم.

به تعبیر دقیقی که کانت استفاده می‌کرد، می‌گوییم ما، انسان و غیر انسان را به خدمت می‌گیریم ولی برخلاف غیرانسانها، در باب انسانها باید در ازای به خدمت گرفتن آنها، خودم هم باید خادم آنها باشم. یعنی در مورد انسانها، هم خادم هستم و هم مخدوم. (خدمت طرفینی) این اولین مانع است و مسئله‌ای عاطفی است.

۲- مانع معرفتی

وقتی انسان به محیط خاصی اُنس می‌گیرد، شناختش را نسبت به دیگر محیط‌ها از دست می‌دهد. اگر ۳۰ سال معلم باشید دیگر نمی‌توانید حس دانشجویی را احساس کنید - نه اینکه نخواهید، بلکه نمی‌توانید- با ورود به مرحله‌ای از زندگی و ماندن در آن، دیگر مرحله قبل قابل احساس و ادراک نیست. به همین جهت بود که کاخ نشینی، روحیه کاخ نشینی با خود با ارمغان می‌آورد. چون بعد از مدتی نمی‌تواند بفهمد که دیگر مردم چگونه زندگی می‌کنند. این، یک نقص معرفتی است. در ادبیات انگلیسی به شاگرد ثروتمندی گفتند که درباب زندگی فقرا انشائی بنویس. نوشت خانواده فقیری بودند که راننده آنها نیز فقیر بود، باغبان آنها نیز فقیر بود و آشپز و نیز همگی فقیر بودند.

یکی از جهاتی که در دین اسلام می‌گویند ثروتمندان با فقرا نشست و برخاست کنند، به این دلیل است که با آن محیط یکسره بیگانه نشوند. یا وقتی می‌گویند به عیادت مریض‌ها بروید به این دلیل است که انسانی که مدتی را مریض نشد، نمی‌تواند بفهمد که مریض چه حالی دارد و نقص معرفتی پیدا می‌کند. یا اینکه می‌گویند به قبرستانها بروید به این دلیل است که مرگ را فراموش نکنید. اساساً اینکه در یک حالت ثابت بمانید، چیز خوبی است ولی اینکه بفهمید حال بیماران و ... چگونه است، بهتر است با آنها نشست و برخاست کنید.

اینکه گفته‌اند قدرت فساد می‌آورد، به این دلیل است که کم کم بین قدرتمندان و فقرا فاصله می‌افتد و نمی‌تواند حال آنها را درک کند. حضرت علی در جای جای نهج البلاغه می‌فرماید و توصیه می‌کنند که با گروه‌های مختلف مردم نشست و برخاست کنید تا دچار این نقص معرفتی نشوید. این نقص نیز مانعی است بر سرِ اعمالِ آن قاعده‌زین.

۳- انسان به تمام واکنشهای رفتار خود علم ندارد

انسان فقط به یکسری از اعمال و واکنشهایش علم دارد زیرا تمام آنها آگاهانه نیست. این غفلت از بقیه واکنش‌ها همانست که باعث می‌شود که من گمان کنم که من از آنها با خبرم. اما توجهی به تاثیرات ناخودآگاهانه اعمال خودم ندارم. غالب واکنشهای دوستانه و دشمنانه دیگران با ما بخاطر واکنش‌های غیرآگاهانه اعمال ماست. اگر از دوستان و دشمنانمان بخواهیم صادقانه جهات دوستانه و دشمنانه‌یشان را برای ما بازگو کنند، به چیزهایی اشاره می‌کنند که برای ما شگفت‌انگیزند.

این عامل سوم، سدی است که برداشته شدنی نیست. (برخلاف دو عامل قبل). از این نظر همیشه بین ما و دیگران همیشه فاصله هست. به همین دلیل است که اگزستانسیالیستها می‌گویند، بین دو انسان فاصله‌ای طی ناشدنی وجود دارد. من برای شما غریبه‌ام و شما هم برای من غریبه‌اید. من چون نمی‌توانم خود را جای شما قرار دهم، مرتکب ظلم می‌شوم چون نمی‌توانم دقیقاً خودم را به جای او قرار دهم. حال خود را جای دیگری بگذارم یعنی چه؟

۷۱ / ۹ / ۱۰

جلسه پنجم

موارد اجرای قاعده زین

گفتیم که طبق فرمایش امام علی (ع) باید خودمان را در سه مورد به جای دیگران بگذاریم. در زبان اخلاق به آن، قاعده زین می‌گویند. آن سه مورد عبارتند از:

مورد اول: داوری کردن در باب دیگران، بلحاظ قوت و ضعف و رفتار اخلاقی با دیگران. ما معمولاً در این قاعده، اهمال کاری می‌کنیم مثلاً برخی مواقع که با انتقاد دیگران مواجه می‌شویم، می‌گوییم که من حسن نیت داشتم و خیرخواهم. در این قبیل موارد از داوری‌ها می‌خواهیم حسن نیت ما را مورد ملاحظه قرار دهند اما خودمان در باب دیگران این کار را نمی‌کنیم. ما فقط ظاهر دیگران را نگاه می‌کنیم و به باطن او کاری نداریم. در معامله‌ای که دوست داریم، دیگران با ما بکنند خود ما با دیگران نمی‌کنیم. این، یکی از علل کشمکش‌هایمان با دیگران است. ما در مورد خودمان نیت‌هایمان را مدنظر قرار می‌دهیم ولی به دیگران که نوبت می‌رسد، فقط به ظاهرشان نظر می‌افکنیم. این انصاف نیست. دیگران هم می‌توانند نیت خوبی داشته باشند اما فیزیک کارشان خوب نباشد. چون کار خوب، علاوه بر نیت خوب به دو عامل دیگر هم نیازمند است یکی "داشتن اطلاعات کافی و وفای" و دوم "سازگاری محیط". مثلاً فردی احساس می‌کند که شما تشنه‌اید و می‌رود آب بیاورد ولی می‌رود و لیوان را می‌شکند. من فقط شکستن لیوان را می‌بینم ولی از نیت او بی‌خبرم. همانطوری که موقع داوری دیگران، از دیگران انتظار دارید که آنها نیت شما را مدنظر داشته باشند، باید خود شما نیز به هنگامی که می‌خواهید اعمال دیگران را مورد داوری قرار بدهید، به نیت او نیز نظر بیافکنید.

مورد دوم: در نظر داشته باشیم که دیگران هم مثل من هستند و نقاط قوت و ضعف دارند. امام علی می‌فرماید آنچه که بر شما گران می‌آید، بر دیگران بار نکنید.

مورد سوم: از سخن امام این مورد نیز به ذهن می‌آید که همانطور که دوست نداری مثلاً دیگران به تو تهمت بزنند، پس تو هم به دیگران تهمت نزن. اگر دوست نداری به تو دروغ بگویند و گران فروشی بکنند و تو نیز دروغ نگو و گرانفروشی مکن....

دو نکته در باب ظلم نکردن به دیگران:

یک) از ظلم‌هایی که ممکن است در حق دیگران انجام دهم این است که بر طبق شأن و منزلت اجتماعی که جامعه به من داده، عمل نکنم و وظایف مربوط به آن منزلت را استیفاء نکنم. به زبان ساده، کارم را خوب انجام ندهم. این ظلم بزرگی است که متأسفانه مورد غفلت ما قرار می‌گیرد. هر کسی مراقب است ببیند که آیا دیگران به وظایف‌شان عمل می‌کنند یا نه ولی خودشان در مورد خودشان مراقبتی ندارند. این، یک نوع بیرون آمدن از منزلت خود و نظر کردن بر منزلت‌های دیگر است. هر جامعه‌ای که مبتلا به این درد باشد، قوایش را خنثی خواهد کرد. هر کسی به جای آنکه از خودش بپرسد که باید چه بکنم، به این می‌پردازد که آیا دیگران کارهای خود را خوب انجام دادند یا نه.

من اصلاً در مقام منتقد اجتماعی نیستم ولی می‌گویم که اگر کسی از پوست خود بیرون آید و فقط به دیگران پردازد برای خود ما ضرر دارد. ائمه و من جمله امام علی بر این نکته خیلی تأکید داشتند. مثلاً پیامبر اکرم وقتی که یکی از صحابه مرده بود و یکی از صحابه دیگر نیز برای او قبری می‌کند، دیواره قبر را ناهموار کند، پیامبر خودشان کلنگ را برداشتند و آن قسمت را هموار کردند. وقتی به پیامبر اعتراض کردند که این قبر قرار است خیلی زود پر شود و چه لزومی دارد که دیواره اش هموار باشد و ناهمواری دیواره اهمیتی ندارد، پیامبر فرمودند **"خدا رحمت کند کسی را که وقتی کاری می‌کند، آن را متقن انجام دهد"** یعنی مهم نیست قبر زود پر خواهد شد بلکه مهم این است که وقتی کاری را انجام می‌دهی، تمام و کمال آن را انجام دهی.

بدا به حال کسی که فقط ذره بین در دست گرفته و فقط دیگران را زیر ذره بین برده باشد. این یکی از ظلم‌هایی است که می‌کنیم و خود را جای دیگران قرار نمی‌دهیم.

۲- ظلم دیگری که در حق دیگران مرتکب می‌شویم این است که می‌خواهیم حق دیگران را به آنها ندهیم و مضایقه می‌کنیم. به تعبیر حضرت علی (ع) ظلم یک خاصیتی دارد که ابتدا ریشه خود فرد را می‌سوزاند. بعد آثارش به دیگران می‌رسد. البته شاید هم نرسد. به گفته امام علی، عدل به

هنگام تواصف (توصیف) بسیار آسان است ولی به هنگام عمل دشوار می‌نماید. در اینجا گویا امام دفع دخل مقدر کرده‌اند و تمام کسانی که در باب عدل سخن می‌گویند، احساس می‌کنیم که تکرار مکررات است. امام متوجه این نکته بوده و گفته‌اند که در هنگام سخن گفتن راجع به عدل، کار بسیار آسان است ولی عمل کردن بسیار دشوار است. خدا نیز عمل را نزدیک‌ترین راه برای رسیدن به خودش می‌داند.

ما دو نوع عمل داریم:

الف) **عمل اخلاقی** در هیچ دینی، مخالف با دین دیگری نیست. مثلاً هیچ دینی ظلم را خوب نمی‌داند و غیره.

ب) **عمل شعائری و مناسکی** که هر دینی با دین دیگر تفاوت دارد.

ما در تعالیم دینی، اعمال شعائری را مقدم می‌داریم ولی خود قرآن وجه تقرب به خدا را در عمل اخلاقی می‌داند. اعمال شعائری نیز برای اعمال اخلاقی است. حتی نماز را می‌فرماید: **انَّ الصَّلَاةَ تَنْهِي** **أَنْ يَفْعَلُوا** **الْفَحْشَاءَ** **وَالْمُنْكَرَ**. معمولاً افراد به نحوه تلفظ کلمات در نماز فرزندانشان دقت می‌کنند ولی در این توجهی نمی‌کنند که فرزندشان دارد به سهولت دروغ می‌گوید و به راحتی قلب می‌کند و غیره. حال آنکه دروغ‌گویی باعث اُفت روحی می‌شود ولی این مقدار اُفت روحی را در تلفظ "س" به جای "ص" نمی‌بینیم. حال ظلم یکی از مهمترین اعمال خلاف اخلاق است که موجب اُفت روحی و معنوی فرد و باعث سقوط انسان می‌گردد.

یکی از طعن‌ها بر مذاهب و ادیان این است که نمی‌گویند که اعمال شعائری برای اعمال اخلاقی است و برای آن است که انسانها اخلاقی‌تر رفتار کنند. بدون این غایت، زندگی بی‌ارزش‌تر می‌شود.

آخرین نکته:

اگر بخواهید این قاعده زرین را بکار گیرید، در ابتدا به مشکلات برمی خورید. یعنی بسیار دشوار است و آن را نمی توان دست کم گرفت. اما آنچه را که تماماً نمی توان به دست آورد، تماماً هم نباید از دست داد. به فرمایش حضرت علی "حق سخت است". گمان نکنید که حق به آسانی به دست می آید اگر به آسانی به دست آوردید خب بروید أخذ کنید. حق دو ویژگی دارد: اولاً **سخت است** و دوم **تلخ است**. ولی به این دلایل نمی بایست دست از آن برداشت. حتی آنهایی که اخلاق لائیک دارند به این امر گواه می دهند و می دانند که از این طریق می توانند به سرشاری برسند^۳. به نظر من حتی اگر غایات قصوای معنوی را فراموش کنیم، برای غایات قصوای مادی و دنیوی نیز بهتر است اخلاقیات را رعایت کرد.

۷۱ / ۱۰ / ۲

جلسه ششم

روش مقابله با ظلم دیگران

و لایکبرنَّ علیک ظلمٌ من ظلمک و انه یسعی فی مضرته و نفعیک و لیسَ جزاءُ من نفعکَ آن
تسوء. ظلم ظالمان بر تو گران نیاید چون هر کس که بر تو ظلم می کند بر خودش بدی می کند و
جزای کسی که به تو نفعی می رساند این نیست که به او ضرری برسانی. این، یکی از مهمترین

۳. از جمله رجوع کنید به کتاب ذابن، نوشته آندره اوکان ترجمه سروش حبیبی انتشارات خوارزمی.

مباحث اخلاقی است که در رابطه با ارتباط فرد با انسانهای دیگر طرح می‌شود. سوالی که برای انسان در مناسبات اجتماعی پیش می‌آید این است که در برابر ظلمی که از دیگران به من می‌رسد، باید چه روشی در پیش بگیرم؟

اسلام دین عدالت یا محبت؟!

بسیاری گفته‌اند که دین اسلام، دین عدالت طلب و مسیحیت و بودایی‌گری، دین محبت خوبی است و استناد می‌کنند به این آیه که "فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و البادی اظلم" اگر کسی به شما تجاوز نمود، به همان میزان به او تجاوز کنید. البته شروع کننده ظالم است. یا "رُدَّ الْحَجْرِ مِنْ حَيْثُ جَاءَ" سنگ را به همان سویی پرتاب کن که از آنجا پرت شده بود. گفته‌اند این جواب اسلام است به مقتضای عدالت طلبی. اما مسیحیت و بودایی‌گری دین عدالت طلبی نیستند، و دین محبت - خوبی هستند به همین خاطر می‌گویند جواب بدی را نیز با خوبی بده. برخلاف چیزی که شایع شده، دین اسلام نگفته که جواب بدی را با بدی بده. درست است که دین اسلام، دین عدالت طلبی است ولی از عدالت طلبی اسلام، این بر نمی‌آید. از این جهت هیچ تفاوتی میان دین اسلام و مسیحیت و بودایی‌گری نیست. اسلام هم به این معنی دین محبت است. برای این بیان، سخن سقراط را ذکر می‌کنیم:

*هر کسی که به شما بدی می‌کند، ضرری مادی و بدنی به شما می‌رساند بنابراین، این نهایت کاری است که با شما می‌کند یعنی فقط ضرر بدنی به شما می‌رساند. شما در برابر او دو کار می‌توانید انجام دهید اول اینکه مقابله به مثل کنید و دوم اینکه بدی را با خوبی جواب بدهید. سقراط می‌گوید اگر کار اول را انجام دهید، یک ضرری بر خود رسانده‌اید که دشمن نیز با شما این کار را نکرده زیرا هنگامی که بدی را با بدی جواب می‌دهید، یک ضرر روحی به خود می‌رسانید. ضرر روحی، به مراتب بدتر از ضرر مادی است. سقراط اصل را به روح می‌داند.

*وقتی که بدی را با بدی جواب می‌دهید، آیا آن فرد بهتر می‌شود یا بدتر؟ شما با بدی کردن، نمی‌توانید او را بهتر کنید. او با بدی اصلاح نمی‌شود. وقتی بدی را با بدی پاسخ می‌دهید، نه به سود خودتان است و نه به سود او. اما اگر راه دوم را برگزینید هر دو غرض حاصل است. اولاً طرف مقابل اصلاح می‌شود و ثانیاً بر فرض که اصلاح نشد اما لاقلاً ضرر دشمن که همان ضرر بدنی بود در همان مرحله مادی و بدنی بودنش متوقف می‌شود.

براین اساس سقراط می‌گفت انسانها سه دسته اند:

اول: آنهایی که به دوستان خود خوبی و به دشمنانشان بدی می‌کنند (پرشماترین افراد)

دوم: به دوستان خوب، خوبی و به دشمنان بد، بدی می‌کنند (دوستان و دشمنان را دو دسته می‌کند و در مقابل دوستان بد و دشمنان خوب سکوت می‌کند و در نظر سقراط اینها در یک رتبه‌اند)

سوم: به همه دوستان و به همه دشمنان خوبی می‌کنند (نیکی به همه).

این استدلال سقراط بی‌عیب نیست. اما به نظر من این عیب در دین اسلام مرتفع شده است. اسلام فرموده که به همه خوبی کنید ولی عیبی که در استدلال سقراط بود در اسلام مرتفع شده است. برای روشن شدن مطلب به داستان ضربت خوردن حضرت توجه کنید. حضرت در مدت زمانی که بعد از ضربت خوردن زنده بودند، نهایت محبت را به ابن ملجم می‌کردند تا حدی که وقتی غذایی برای حضرت می‌بردند، می‌پرسید آیا برای ابن ملجم نیز برده‌اند یا خیر اگر جواب منفی بود می‌گفت این غذا را برای او ببرید. نصایح امام علی به فرزندشان در باب ابن ملجم در کتب شیعه و سنی آمده است. امام در وصیتشان می‌فرماید: امر از دو حال بیرون نیست یا در اثر ضربه می‌میرم یا زنده می‌مانم. اگر مُردم، او به من یک ضربه زده پس شما نیز به او یک ضربه بزنید با این ضربه به هر جایی که رسید، رسید. نکند که بنی هاشم به قبیله او حمله ببرند. اما اگر زنده ماندم، او را می‌بخشم. خب به نظر شما میان مردن و زنده ماندن چه تفاوتی هست؟

اگر باب قصاص بود، چه زنده می ماند و چه می مُرد، قصاص می شد. چرا امام قائل به تفصیل شده

اند؟

اگر حضرت زنده می ماند، فقط ظلم ابن ملجم معطوف به خودِ امام بود و حضرت نیز جواب بدی را با بدی نمی دهد. اما وقتی امام از دنیا برود، ظلم ابن ملجم جنبه اجتماعی می یافت چون امت اسلامی و خانواده امام از وجود امام محروم می شدند. عدالت طلبی اسلام در همین شق دوم است هرگاه ظلم اجتماعی صورت بگیرد، اسلام، دین عدالت طلبی است. چون حق اجتماع ضایع می شود، اسلام دستور به قصاص می دهد. دندان در برابر دندان جراحی در برابر جراحی و

اما اگر ظلمی جنبه اجتماعی نیابد، شما حق دارید قصاص کنید و حق دارید ببخشید و اسلام هم توصیه می کند که ببخشید.

امام علی در جایی، سخن ذی قیمتی دارد که می فرماید حکومتها از دو حال بیرون نیستند یا ظلم در این حکومت اجتناب ناپذیر است و یا حکومت بدون ظلمی هم می توان داشت. اگر حکومت بدون ظلم اجتناب ناپذیر است، من آن را از خدا می خواهم اما اگر آلا و لابد باید در یک حکومت ظلمی باشد، من از خدا می خواهم که فقط بر من ظلم جاری شود (أَنْ يُظْلَمَ عَلَيَّ خَاصَّةً) به همین دلیل است که می فرمود من در مقابل این حکومت عصیانی نخواهم کرد (چون ظلم جنبه شخصی داشت). اما ظلم بر دیگران را تحمل نخواهم کرد (ظلم اجتماعی). صورت تعدیل یافته دیدگاه سقراط در جهان اسلام به این شکل است: کسی که ظلم می کند الف) یا فقط بر تو ظلم می کند که در این صورت حکم اسلام به بخشش است (بعد فردی) یا ب) بر دیگران هم ظلم می کند و حکم اسلام این است که بخشش با دیگران است (عدالت طلبی در این بعد اجتماعی است). به همین جهت امام می فرماید ظلمی که بر تو می رود، بر تو گران نیاید زیرا او با ظلمش دو کار می کند اول ظلم بر خودش و دوم سود به تو و جزای سودی که به تو می رساند، بدی نیست.

این سخن امام به یک دو شقی قابل تحویل است کسی که به تو بدی می کند یا (۱) در تو تغییری عاطفی روی می دهد و دشمن او شده ای و یا (۲) تغییری در تو روی نداده و هنوز هم دوست او بی. در صورت اول چرا به او بدی کنی، زیرا او سود به تو رسانده است و به زیان خودش عملی انجام داده است. این هر دو به سود توست. اگر حالت دوم را داری، او دوست توست و چرا به او بدی کنی؟

فقط باید به یک نکته اشاره کنم و آن اینکه امام چگونه می فرماید که کسی که به تو ضرر رسانده، به خودش زیان وارد می آورد و به تو سود؟

این، از بیانات دیگر امام آشکار می شود. کسی که به من بدی می کند، ضرری که به خودش می رساند که معلوم است خود قرآن می فرماید "لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت" هر خوبی و بدی که می کنید به خودتان می کنید. "علیکم انفسکم لایضُرکم مَنْ ظَلَّ اِذِ اَهْدِیْتُمْ" خودتان را بیابید و گرنه آنهایی که گمراه شده اند - اگر شما هدایت شده باشید - به شما ضرری نمی رسانند. فردی که به من بدی می کند، از این نظر به خودش بدی می کند چون ضررش به جیب خودش می رود. این کاملاً واضح است. اما چرا می فرماید به تو سود می رساند؟ فهم این، کمی دشوار است. در اینجا نکاتی قابل ذکر است:

۱- اولین سودش این است که تنهایی شما را به شما نشان می دهد. فهم اینکه خیلی تنهاییم بسیار مهم است. کسانی که دور و بر ما می چرخند، احساس تنهایی را از ما می گیرند نمی گذارند که تنهایی فی الواقع ما به خودمان آشکار شود. منظورم این نیست که با نفعی که به ما می رسانند، نگذارند ما تنها باشیم، می دانیم که تنهایی ما از بین رفتنی نیست بلکه منظورم این است که احساس تنهایی را از ما می گیرند. و الا هیچ انسانی نمی تواند احساس تنهایی را از ما بگیرد. هر انسانی در جهان، تنهای تنهاست. "لَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَادًا کَمَا خَلَقْنَاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ" خدا می فرماید شما همیشه تنهایی و ما شما را تنها آفریدیم. من، تنها هستم ولی توجه ندارم و توهم تنها بودن به من دست می دهد. توجه کنید

وقتی در شهر خودتان هستید و بین دوستان و آشنایان و ... وقتی مشکلی برایتان پیش می‌آید، می‌گویند برادرم، خواهرم و فامیل‌هایم هستند و کمک می‌کنند و تمام اینها توهم تنها نبودن به من دست می‌دهند. اما زمانی که وارد شهر دیگری و یا بلاد دیگری می‌شوید که در آنجا غریبه‌اید، آنجاست که متوجه تنهایی خود می‌شوید.

دشمنی‌ای که دیگران به ما می‌کنند، به ما می‌فهمانند که تنهایی و فهم این نکته، یکی از اساسی‌ترین گرایش‌ها به دین است و در دین نیز جوابهای خوبی به این تنهایی داده می‌شود. وقتی لطمه‌ای به شما می‌رسد می‌توانید بگویید "یا جلیسُ من لاجلیسَ لهُ و یا انیسَ من لانیسَ له" ای کسی که همنشین کسانی هستی که همنشینی ندارند و ای مونس کسانی که مونس ندارند. در دوستی‌ها ما کم کم این بی‌هم‌نشینی و بی‌مونس‌ها را فراموش می‌کنیم.

مصالحی که دشمنان برای ما فراهم می آورند عبارتند از:

۱- نمایاندن تنهایی واقعی ما

تنهایی واقعی را به ما می نمایاند و وقوف به این تنهایی موجب می شود که گام در سازندگی خود بگذاریم. هیچ چیزی به این اندازه سازنده نیست. فخر رازی سخن دقیقی دارد که می گوید اگر تمام قرآن می سوخت و فقط این آیه از آن باقی می ماند که "لَقَدْ جِئْتُمونا فراداً كما خلقناكم اول مرّه" برای بشر کافی بود. یعنی توجه نکردن به اینکه تنها هستیم، مادر همه گرفتاریهاست. بسیاری از ظلم ها و پشت کردن به قوانین و عدول از حق ها، بخاطر اعوان و انصار و برای خوشنود ساختن آنهاست. اگر بدانیم که تنهایییم، نه ظلم می کنیم و نه عدول از حق.

شما می دانید که امام در برابر درخواست برادرش عقیل چه می گوید. عقیل برای درخواست سهمیه ای بیشتر از بیت المال آمد برای آنکه در فقر مفرط بود. امام می گوید او با وضع و حالی پیش من آمد که نتوانم مقاومت کنم. حضرت در برابر عقیل سخنی می گوید که کاملاً متوجه تنهایی خودش است. می فرماید من چگونه به پشتگرمی تو که از آتش فلزی می گریزی، خود را به آتش دوزخ بیافکنم؟

قران در دو جا در وصف قیامت می فرماید: "یومٌ یقرُّ المرء من اخیه و اُمّه و ابیه و صاحبه و" در قیامت شما از برادر و خواهر پدر و مادر و دوست ... می گریزید چون هر کدامتان آنقدر مشغولیت دارید که نمی توانید دلنگران دیگران شوید. این سخن را با سخن دیگر قرآن جمع کنید که می فرماید: "یعلمون ظاهراً من الحیوه الدنیا و هم عن الاخره هم غافلون" آخرت، باطن دنیاست. نتیجه چه می شود؟ نتیجه این است که الان هم شما بقدری مشغله دارید که فقط باید به خودتان برسید و متاسفانه ما به این امر توجهی نداریم. به پشتگرمی دیگران کاری می کنیم که بعداً نمی توانیم تبعاتش را قبول کنیم. اگر توجه کنیم به اینکه هر کسی که به من نزدیک می شود، می خواهد چیزی از من

بگیرد، -البته خودم هم چنین هستم- درمی یابیم که تنهایییم و این در دشمنی دیگران با من واضح تر می شود.

البته یک نکته را فراموش نکنیم که از این سخنان نتیجه نگیریم که نباید به سرنوشت دیگران توجهی شود. برعکس باید به سرنوشت دیگران خیلی خوب نظر داشت. تا عبرت گرفت. وقتی بر من واجب است که به دیگران رسیدگی کنم، وقتی رسیدگی نکنم، بخاطر غفلت از خود است. "از خود غفلت کردن" یعنی چه؟ کسی که به حال دیگران حساس نباشد، خود را فراموش کرده است. بقول پیامبر مثل ما، مثل آن کشتی نشستگانی است که اگر فردی بگوید که من می خواهم فقط قسمت خودم را سوراخ کنم. شما در برابر او چه می گوید؟ او با سوراخ کردن کشتی، موجبات وارد آمدن لطمات به دیگر سرنشینان می شود. حال اگر کسی که به حال دیگران توجهی نکند، به خودش در اصل توجهی نمی کند. خودفراموشی یعنی فراموش نمودن مصالح خود. ما باید خوب درک کنیم که واقعا تنهایییم برای این امر در نزدیک شدن به دیگران، به احوال دیگران نظر بیافکنید و قیاس بگیرید حال دیگران را هنگامی که دارند به شما نزدیک می شوند. شما در نزدیک شدن به دیگران، یا سود مادی می جوئید یا سود معنوی. دیگران هم همینطورند. هر کسی که به شما نزدیک می شود به همین خاطر است و می خواهد چیزی از شما بستاند نه آنکه بدهد. به تعبیر قرآن ما همگی مثل تکه گوشتی هستیم که از آسمان به قعر دره ای افتاده ایم در این فاصله ای که از آسمان به زمین می افتیم پرندگان به ما نزدیک می شوند و قطعاتی از ما را به میزانی که منقارشان قدرت دارد مقداری می کنند و چه بسا هنگامی که به قعر دره برسیم، چیزی از ما نماند. دقیقاً همه ما اینگونه ایم.

ارنست همینگوی در داستان "پیرمرد و دریا" شرح حال ما را می دهد. پیرمردی با زحمت، ماهی عظیم الجثه ای را می گیرد و بازحمت فراوان آن را به قایقش می بندد و به سوی ساحل حرکت می کند ولی وقتی به ساحل می رسد می بیند که در طول این مسافت ماهی های دیگر و کوسه ها، کل آن ماهی را خورده اند و چیزی نمانده است. همه ما انسانها در طول زندگی مان در حرکتیم و دائما چیزی از ما کنده می شود. هر کس که به ما نزدیک می شود، می خواهد چیزی از ما بکند و برد. این البته هیچ

قبحی ندارد و این، جزو سرشت ماست. ما را با حب ذات سرشته‌اند. پیامبران هم همینطورند. آنها هم می‌خواهند به قرب الهی برسند و وظیفه‌ی شان را خوب انجام دهند. همه به فکر خود هستند اما منظور از خود، "خودِ فرازین" است نه "خودِ فرودین" چیزی که قبیح است این است که فقط و فقط به جنبه مادی نظر بیافکنیم.

هر کس که بیشتر به فکر خود باشد، می‌داند که باید بیشتر به مردم کمک کند. خودفراموشی، بدترین اُفتی است که یک فرد می‌تواند گرفتارش شود. ما نباید خودِ عوضی را بجای خودِ واقعی قرار دهیم. به تعبیر زیبای مولانا که می‌گوید ما مثل کسی هستیم که قطعه زمینی را می‌خرد و تمام سرمایه و عمرش را صرف آبادانیِ آن می‌کند و بعد از یک عمر به هنگام نقل مکان به او خبر می‌دهند که زمینی که او آباد کرده، مالِ همسایه‌اش بوده نه خودش و زمین خودش همچنان بایر و بی‌مصرف است. ما نیز دو تا زمین داریم، یکی "زمین بدن" و دیگری "زمین روح". این دو تا زمین بقدری به همدیگر نزدیک‌اند که اشتباهی گرفته می‌شوند. ما به اشتباه گمان می‌کنیم که زمین اصلی - مان، زمین بدنمان است در حالی که چنین نیست و عمری برای آبادانیِ آن می‌کوشیم ولی به هنگام نقل مکان (مرگ) تازه می‌فهمیم زمین را عوضی گرفته بودیم. مولوی می‌گفت:

در زمین دیگران خانه مکن کار بیگانه مکن کار خود کن،

کیست بیگانه، تنِ خاکِ تو کز برای اوست غمناکیِ تو

تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی گوهر جان را نیابی فربهی

بنابراین آنچه که بد است، به فکر خود بودن نیست بلکه اشتباه گرفتنِ خود است که بد است. پیامبران خود را فراموش نکرده بودند و هر کاری می‌کردند برای فربهیِ روح‌شان بود و می‌دانستند که یکی از بهترین راه‌ها برای فربهیِ روحشان، خدمت به مردم است.

به این معنا، ایثار نیز یک نوع استثنا است. وقتی از لحاظ مادی دیگری را بر خودم مقدم می‌دارم، مثلاً غذای خودم را می‌بخشم و لباسم را نیز و در واقع می‌خواهم از نظر معنوی خود را اعتلا

ببخشم. امر مثلاً دائر بر این است که یا غذا را خودم بخورم و بلحاظ روحی پایین بروم و یا غذا را به یک محروم بدهم و خودم روحاً بالا بروم. اگر راه دوم را نیز برگزیند، باز هم خود را بر دیگری مقدم داشته‌اید. در بُن هر ایثاری (دیگر گزینی)، استثنا است یعنی خود گزینی و این، به هیچ وجه ارزش آن دیگر گزینی را مخدوش نمی‌کند. فقط لغزشگاه اینجاست که خود را عوضی بگیریم. پس دانستیم که همه به فکر خودند و همه خودشان را دنبال می‌کنند و هر کسی سراغ من می‌آید، می‌خواهد به خودش نفعی - مادی و یا معنوی - برساند و در این میان باید خود واقعی را بیاییم. یکی از بهترین شیوه‌ها برای رسیدن به خود واقعی و توجه به خود، کمک به دیگران است. علامت اینکه فردی به فکر خود واقعی‌اش است، این است که به دیگران کمک می‌کند. در آیات سوره دهر که در باب علی (ع) و خانواده گرام ایشان است آنها غذای سه روزشان را بخشیدند و گرسنه ماندند و نه تشکر و سپاسگزاری خواستند و نه هیچ چیز دیگر آنها فقط به فکر قرب به الله بودند. حضرت علی نیز به فکر خود بود ولی به فکر خود بسیار متعالی.

حال آیا در دنیا موجودی هست که از قاعده مستثنی باشد؟ آری، خود خدا. خدا غنی تام و تمام است و فوق تمام است. ما وقتی به خدا باور آوریم، تنهایی زائل می‌شود. به همین دلیل است که حضرت سجاد دائماً می‌فرمود یا جلیس من لا جلیس له و انیس من لا انیس له. یعنی وقتی که ما تنها شدیم، تو مونس و همنشین منی.

نکته: ما در عین حال که به لحاظ وجودی تنهایی، ولی باید با دیگران بگونه ای رفتار کنیم که آنها بفهمند که تا آنجا که یک انسان می‌تواند بر انسان دیگری اتکاء کند، او می‌تواند به ما تکیه کند. در عین حال که شکی نیست که بالمآل پنجره‌های ما به روی هم بسته است ولی به سوی خدا بسته نیست. این رفتار خیلی مهم است که به دیگران القاء کنیم که "تا آنجاییکه یک انسان می‌تواند به انسانی دیگر تکیه کند، تو می‌توانی به من تکیه کنی". این در اخلاق اسلام و مسیحیت بسیار مورد تاکید است. اینکه حضرت علی هنگامی که کمک می‌کردند، خود را معرفی نمی‌کردند، فقط به خاطر دوری از شهرت نبود بلکه نکته دیگری هم در اینجا بود و آن اینکه اگر طرف مقابل می

فهمید، او علی است، با خودش می گفت ممکن است علی مشغله های فراوانی داشته باشد و دیگر نتواند به من کمک کند ولی وقتی خود را بنده خدا معرفی می کرد، طرف مقابل به کمک های آینده او امیدوارتر می شد. علی (ع) این فاصله را برمی داشت و دیگران را امیدوارتر می ساخت. در اخلاق مسیحی نیز این مورد خیلی مورد تاکید قرار می گیرد که وقتی با کسی رو به رو می- شوید، از مشغله هایتان برای او نگوئید چون طرف مقابل می گوید که "شما مثل من خیلی دارید و وقتی برای من اختصاص نخواهید داد و ممکن است هیچوقت نوبت من نرسد. با هر کسی به گونه ای رفتار کنید که انگار در زندگی تان فقط او شما را و شما او را دارید. از این طریق او به شما دلگرم می شود.

دربرخورد با دیگران باید او را به فُرق گاه خود ببریم تا او فکر کند که فقط با او اینگونه صمیمی هستیم. چون یک اطمینان خاطر برای آن فرد حاصل می آید. این پشتگرمی دادن، مورد عنایت خاص خدا می شود. اینکه خدا می فرماید محبوب ترین افراد نزد من، محبوبترین های آنها در میان دیگر افراد است، یعنی خدا این دوستی در حق دیگران را فراموش نمی کند.

۲- پی بردن به نقاط ضعف خود

دومین سود دشمنان، این است که من به نقاط ضعف خودم پی می برم. ما معمولاً معایب خود را از زبان دشمنانمان می شنویم. این، خدمت کمی نیست. ما معمولاً از طرف دوستانمان - بخاطر غلبه روحیه چاپلوسی - مورد نقد قرار نمی گیریم. در جرگه دوستانمان، انسان کاملی به نظر می رسیم چون آنها عیوب ما را نمی گویند.

گفتیم که دشمنان منافی به ما می‌رسانند و نقاط ضعف ما را به ما می‌نمایانند و دوستانمان این نقاط ضعف را آشکار نمی‌سازند. در حلقهٔ دوستان و علاقمندان، به عیوب خود پی نمی‌بریم. به همین دلیل بود که قدما می‌گفتند "خاک به صورت مداحان پاشید" یا "فقط احمقها با ستایش ستایش گران فربه می‌شوند" ستایشگران واقعا به ما ظلم می‌کنند. آنها ما را در معرض یک خطر قرار می‌دهند و آن، ندیدن عیوب خود است.

اگر بنا بر این است که روح و قلب سلیم را به درگاه خدا ببریم، هیچ چیزی مثل اصلاح خود نیست که این کار فقط با برطرف کردن عیوب حاصل می‌آید و دشمنان عیوب من را به من نشان می‌دهند. یک متفکر فرانسوی می‌گفت "هیچ موقعیت نیکویی نیست که یک احمق آن را به ضرر خود تمام نکند و هیچ موقعیت بدی نیست که حکیم آن را به نفع خود به پایان برساند" یعنی همه چیز دست من است.

۳- پی بردن به محدودیت های وجودیمان

سود سومی که دشمنان به ما می‌نمایانند، این است که محدودیت های وجودی مان را به ما می‌نمایانند. یعنی محدودیت ما را نشان می‌دهند. این امر برای گرفته شدن "انانیت" از ما مفید است. ما انسانها گاهی فراموش می‌کنیم که محدودیم و خیال می‌کنیم که مسلطیم، قاهریم و ... ضربات دشمن به ما نشان می‌دهد که محدود و ضربه‌پذیریم. دوستان ما اجازه نمی‌دهند این بُعد از وجودمان نمایان شود و توهم خود بزرگ بینی ما را می‌گیرد.

ما در درون خود سه نوع محدودیت داریم:

اول) محدودیت در ناحیه **علم**: نادانسته های ما بسیار فراوان تر از دانسته های ماست.

دوم) محدودیت در ناحیه **قدرت**: فقط خدا فعال ما یشاء است.

سوم) نمی توانیم از خودمان فراتر برویم. نمی توانیم موجود دیگری بشویم. ما می توانیم در خودمان دست به تغییر بزنیم ولی نمی توانیم تبدیل به موجود دیگری بشویم.

دشمن محدودیتهای زیر را به ما نشان می دهد:

۱- محدودیت در مقام نظر: دشمن با من خصومتی می ورزد که نمی دانم چگونه با آن مقابله کنم. یعنی به جهل خود پی می برم.

۲- محدودیت در مقام عمل: می دانم که چگونه مقابله کنم ولی نمی توانم مقابله کنم.

۳- محدودیت وجودی که از همه عمیق تر است. دشمن به من می گوید تو به گونه ای هستی که نمی توانی از من خوشتر بیای. وجودت با وجود من ناهماهنگ است. ما واقعا توجه نداریم که وجودی داریم که نمی توانیم افرادی را دوست بداریم و برخی را نیز نمی توانیم دشمن بداریم. خیلی وقت ها می خواهیم با دشمن بجنگیم ولی نمی توانیم و به همین دلیل می خواهیم، دشمنمان را دشمن نداریم، ولی می بینیم که نمی توانیم از دشمنمان خوشمان بیای.

عرفا خیلی زود به این محدودیت پی می بردند و سعی می کردند، آن را کم کنند. یعنی می -خواستند چنان سعه و جود بگیرند که دشمن نیز در درونشان قرار بگیرد. برخلاف ما که گاهی برخی دوستان نیز در درونمان قرار نمی گیرند. ما در مقابله با دشمن ابتدا به دنبال علم به مقابله می رویم و سپس به دنبال قدرت اعمال آن می رویم وقتی از این دو راه سرخورده شدیم، به دنبال صلح می رویم.

ما باید بدانیم که نیروی دوست داشتن دیگران را نداریم. این نیز یک عجز برای ماست. کسانی وجود دارند که می توانند همه را دوست بدارند. ما چرا به این نیرو غبطه نمی خوریم؟ اگر کسی بگوید من با سخن تو مخالفم ولی جان خود را می دهم تا تو بتوانی سخن خودت را بگویی، اگر

این سخن را از صمیم قلب گفته باشد، او دارای نیروی عظیمی است. دشمن با دشمنی خودش این ها را به ما نشان می دهد.

ممکن است گفته شود این دیدگاه اسلامی نیست. ولی نظر شما را به این نکته توجه می دهم که پیامبر ما "رحمه للعالمین" است. و اگر او اُسوهٔ ماست، آیا این، به آن معنا نیست که ما نیز باید در تبعیت پیامبر رحمه للعالمین باشیم. نگویید پس جنگهای صدر اسلام چه بودند؟ چون در عین حال که آنها را دوست داشتند، با آنها می جنگیدند. متاسفانه ما خیال می کنیم که وقتی فردی را امر به معروف و نهی از منکر می کنیم، بخاطر این است که او را دوست نداریم. ولی امر به معروف و نهی از منکر نشانگر شدیدترین علایق من به اوست. پیامبر همهٔ انسانها را دوست داشتند اما نه به یک میزان. پیامبر همه را دوست می داشتند چون خدا همه را دوست می دارد. از ما نیز خواسته اند که تخلقوا باخلاق الله. ما نیز باید همانطور که خدا همه را دوست دارد ما نیز باید بکوشیم همه را دوست بداریم. بقول حضرت عیسی "برترین قدرتها، قدرتِ دوست داشتن است".

۴-دشمنی دشمنان، زندگی ما را تلخ می کند. زندگی را توأم با رنج می کنند. اگر بپذیریم که رنج ها روح را صیقل می دهند، می فهمیم که مخدوم دشمنانیم. رنج سودمند است و باید راه علاج آن رنج را آموخت. ما خیال می کنیم که به هر شکل ممکن نباید دچار رنج شد غافل از اینکه رنج، روح را جلا می دهد. به تعبیر زیبای سپهری "فرق پای با کفش و پای بی کفش، این است که پای بی کفش تمام ناهمواری ها را حس می کند، زیر و زبر را حس می کند ولی رنج نیز می کشد. پای بی کفش هست، رنج نمی برد اما کودن است". واقعا آنهایی که رنج نمی برند کودن هستند و کسانی که رنج می کشند، نوعی کیاست و تیزهوشی به دست می آورند. کسی که در رنج است می آموزد که:

۱-چه هست.

۲-چه می تواند باشد.

۳-چگونه می تواند به آنچه که می تواند باشد، برسد.

اینکه رنج چگونه به ما کمک می کند بحثی است که باید در موقعیتی دیگر تفصیل داده شود.
بحث ما در باب سودی است که دشمنان به ما می رسانند.

نتیجه این بحث:

با این تحلیلها می فهمیم که هیچ چیزی برای ما زیانمند نیست البته اگر من موضع درست اتخاذ کنم. اگر من موضع نادرست اتخاذ کنم هیچ چیزی مفید نخواهد بود. سر رشته همه چیز به دست ماست. تمام آنچه که ما زیانمند می دانیم مثل غربت، تنهایی، رنج و گمنامی و می تواند سودمند باشند. بستگی به موضع من دارد. نحوه تقرّب ما به مسائل تعیین کننده است. اگر بخواهم، همه چیز برای من نافع است و اگر نخواهم، همه چیز برای من مضرّ است. این، مسئله وجدانی همه ی ماست.

والسلام.

سوال: آیا این دوست داشتنِ عام که می گوئید، باعث نمی شود که ما دافعه نداشته باشیم و آیا این یک ضعف نیست؟

جواب: دافعه ای که گفته و توصیه شده، دافعه ظاهری است. اینکه گفته اند حضرت علی جاذبه و دافعه داشت به این معناست که ایشان در ظاهر زندگی شان گروهی را به شدت جذب می کرد و گروهی را به شدت دفع. اما در باطن به همه مهر می ورزید. به نظر شما اگر دافعه امام به فردی، یک ضرر حقیقی می رساند، آیا واقعا امام (ع) راضی به آن دفع می شدند؟ دفع ظاهری است مثل پدری که گوش بچه را می پیچاند و یا تویبخش می کند. این، ظاهر عمل است امام خودشان می فرمودند که من شما را دوست دارم ولی گویا شما خودتان را دوست ندارید.